**خاطره ی اولین روز کارورزی**

از همان روز اولی که به دانشگاه فرهنگیان آمدم همیشه از کارورزی ترس داشتم . بالاخره ترم چهار آمد و زمان رویارویی من و این غول بزرگ شروع شد. جلسه اول کارورزی حاضر نبودم و جلسه دوم هم در دانشگاه شروع شد و با استاد راهنمای خودم آشنا شدم. استاد علی دادی مردی متشخّص قد بلند با اندامی نسبتا لاغر بود. لباس های مرتب و اتو کشیده پوشیده بود. با کتی که بر تن داشت شخص متشخصی نشان می داد. استاد خیلی خوب صحبت میکرد و حین بحث شوخی هایی با بچه ها انجام میداد؛ این باعث میشد که در کلاس احساس راحتی کنم . در انتهای کلاس استاد از مدارسی که برای کارورزی انتخاب کرده بود برایمان گفت. رازی یک و رازی دو. سوال همه ی بچه ها این بود نزدیک است؟ جواب استاد بلی بود با پای پیاده هم میشود رفت. استاد خیلی نگران رفتار ما در مدارس بود به همین دلیل هم چند تذکر مهم داد. لباس های آراسته، سر و صورت پیراسته و از همه مهمتر نحوه ی برخورد ما با کادر مدرسه از جمله پند اندرز های استاد در هفته ی قبل از کارورزی بود . آقای علی دادی گروه بندی را برای انتخاب مدارس شروع کرد. من و چند تا از دوست های دیگرم در مدرسه ای که کادرش خانم بود و کمی دورتر از مرکز ما قرار داشت انتخاب شدیم یعنی رازی یک. کارکنان زن مدرسه باعث میشد که ما بیشتر مراقب رفتار خود باشیم و این نکته ای بود که استاد روی آن خیلی تاکید داشت. در پایان کلاس هم استاد برای همه ما معلمان آینده آرزوی سلامتی کرد و چند نکته در باره ی وضع ظاهریمان گوش زد کرد. قرار شد که هفته ی آینده بچه های هر مدرسه با گل و شیرینی برای کادر مدرسه در مکانی نزدیک مدرسه منتظر هم دیگر باشیم که همراه استاد وارد مدرسه شویم. کلاس تمام شد و همه منتظر هفته ی آینده و روز دوشنبه و شروع اولین روز کارورزی شدیم. اما این جلسه به دلیل تعطیلات تاسوعا و عاشورا¬ ¬ی حسینی به هفته بعد تری موکول شد.

روز یکشنبه بیست و پنج مهر ماه یک هزار و سیصد و نود و پنج روزی به هین طولانی برای من بود. روز قبل از اولین حضور من در مدرسه. صبح تا عصر کلاس داشتم. سپس همراه بچه ها به باشگاه رفتیم تا کمی تخلیه انرژی کرده باشیم. شب یکشنبه سلف دانشگاه نون و پنیر گوجه می دهد که این اصلا شکم ما را سیر نمیکرد. به همین دلیل بعد از باشگاه به رستوران رفتیم و شامی لذیذ خوردیم ولی بعد از آن حدود چهل و پنج دقیقه پیاده روی کردیم که خیلی خسته شدیم. وقتی به خوابگاه رسیدم تنها کاری که باید میکردم آماده شدن برای فردا و اولین روز کارورزی بود . متشخّص بودن استاد باعث میشد که من تمام تلاشم را در جهت آراستگی ظاهر انجام دهم. اولین کاری که کردم استحمام بود و سپس لباس های خودم را برای روز دوشنبه آماده کردم و کمی با بچه ها صحبت کردیم . هفته ی کارورزی هفته ای شلوغ برای من بود. آماده کردن تحقیق و پاور پوینت هایی که استاد دیگر درس ها به ما داده بودند باعث میشد که برخلاف تصمیم قبلی ام برای زود خوابیدن، دیر تر خوابیدم . همین باعث شد که صبح کمی دیر از خواب بیدار شوم یعنی ربع ساعت قبل از کلاس . از قبل قرار شده بود که قبل از ورود به مدرسه جلسه ای هماهنگی بین بچه ها و استاد در دانشگاه تشکیل شود. کلاس ساعت هفت و نیم در دانشگاه تشکیل شد و من با لباس آبی اتو کشیده با شلوار مشکی که از خانه آورده بودم و کفش سیاه واکس زده و به همراه یک کیف دستی مشکی در کلاس حاضر شدم. در لیست گروه بندی استاد به دلیل تغییراتی که در انتخاب واحد انجام شده بود تغیرات زیادی دیده میشد. مدرسه من از رازی یک به رازی دو تغییر کرده بود و این برای من خیلی خوب بود چون نزدیک تر از مدرسه ی قبلی بود و حدود پنج دقیقه با دانشگاه فاصله داشت. به خاطر تغییرات در لیست استاد کسی گل و شیرینی نخریده بود من به استاد پیشنهاد دادم که با توجه زمان باقی مانده برای ورود ما به مدرسه به شیرینی فروشی رفته و جعبه ای شیرینی بخرم. استاد قبول کرد و موتور یکی از بچه ها به شیرینی فروشی رفتیم و جعبه ای شیرینی خریدیم. وقتی به مدرسه رسیدیم بچه ها کمی زود تر از ما وارد مدرسه شده بودند و ما نیز به آنها پیوستیم. مدت زمانی که در حیاط مدرسه منتظر هماهنگی های استاد با مدیر مدرسه نشسته بودیم چشمم به یاد داشت یکی از دوستام افتاد((معلم ورزش معلمی بی انگیزه بود)) به همین دلیل شروع کردم به آشنا شدن با جو مدرسه و کارکنان آنجا. اول از همه میخواستم با دانش آموزان حیاط ارتباط برقرار کنم به همین دلیل از هر دانش آموزی تعدادی سوال مشابه میکردم که با ذهن آنها آشنا شوم. از همه صحبت هایی که با دانش آموزان کردم و توصیفی که از خوبی ها و بدی های معلم خوب داشتند متوجه شدم که ویژگی معلم خوب چیست: اول کلاس قرآن کار کند، مشق کم بگوید، مهربان باشد، داد نزند، دانش آموز را درک کند، درس خوب یاد بده یعنی اگر بگوییم نفهمیدیم دوباره توضیح دهد، هفته ای یک بار مبصر انتخاب کند، بگذارد داخل کلاس مشق بنویسند و داخل خانه تکالیف خواندنی داشته باشند.

زنگ کلاس خورد و دانش آموزانی که ورزش داشتند در حیاط مدرسه مشغول بازی شدند. معلم ورزش با برخورد خوب سلام کرد و مشغول کار خود شد . تناقض رفتار معلم ورزش با نوشته ی دوستم باعث شد که کار معلم ورزش را با آنچه در تربیت بدنی خوانده بودیم مقایسه کنم : ساعت نه صبح بود هوا به نسبت سرد. بچه ها بدون گرم کردن شروع به بازی کردند اما بچه ها رابطه ی خوبی با معلم داشتند . با صدای استاد وارد دفتر مدرسه شدیم و نتوانستم درباره ی معلم ورزش به نتیجه برسم . دفتر مدرسه خیلی تمیز و مرتب بود و رنگ دیوار ها، آن را بزرگ و دلنشین ساخته بود و باعث میشد خستگی از بدن خارج شود. در دفتر علاوه بر صندلی های معلمان و گل میز که دو ضلع اتاق را گرفته بودند میز مدیر و معاون در دو طرف دیگر اتاق روبروی یکدیگر قرار داشتند . مدیر شخصی چهار شونه با قد متوسط و شکمی رو به جلو بود برعکس معاون مدرسه که قد بلند داشت. در دفتر مدرسه مدیر مدرسه از خاطرات خودش برایمان تعریف کرد و چند پند اندرز به ما داد. مدیر میگفت معلم میتواند باعث شود که دانش آموز به عرش رسد و یا به فرش، معلم باید فداکاری داشته باشد و غرور نداشته باشد. معلم باید نظم و انضباط تا بتواند دانش آموزانی منظم تربیت کند. آقای روئین تن مدیر مدرسه میگفت که سعی کنید در سال های اول از قبول امور مدیریت خودداری کنید و سعی کنید که مسایل را تجربه کنید و با کوله باری از تجربه خود را برای کار های مهم تر آماده کنید. در دفتر مدرسه مدیر و معاون آقای حیوی از تجربه های بیست و چند ساله ی خود درباره ی مسائلی از قبیل ازدواج و شغل دوم میگفتند که بعضا با هم اختلاف نظر داشتند. مدیر اعتقاد داشت که معلم باید برای خود رزومه ای مرتب درست کند و شغل دوم خود را بر پایه ی آن بنا کند یعنی استادی دانشگاه یا کلاس های خصوصی اما معاون میگفت که باید شغل دوم متفاوتی داشته باشد. مسئله ی بعدی ازدواج بود. مدیر که خودش خانمی غیر فرهنگی داشت معتقد بود که بهترین همسر خانمی معلم است که هم ما با او تفاهم داریم و هم موقعیت شغلی یکسان زن و شوهر باعث خوشبختی آنها می شود.

کلاسی که آقای معاون به من سپرد کلاس پنجم مدرسه بود. معلم کلاس مرد بود و بچه ها مشغول رونویسی کتاب فارسی بودند. کلاس شلوغ بود و من روی یک نیم کت در آخر کلاس نشستم و دوتا از دانش آموزان نیز همان جا نشسته بودند. از صحبت های معلم فهمیدم که کلاس گروه بندی شده است. رونویسی از آن نوع املا هایی بود که من در کودکی در خانه تمرین میکردم. این نوع املا را دوست داشتم. از صحبت های آقای جلیلی معلم کلاس فهمیدم که شناخت خوبی از دانش آموزانش دارد چرا که دانش آموزی با یک غلط را لایق نمره ی نیاز به تلاش بیشتر میدانست. معلم چهره های مختلفی از خود نشان میداد گاهی مهربان بود و گاهی با صدای بلند فریاد میزد. این برایم استرس زا بود باید از بچه ها بپرسم که چ حسی داشتند. بعد از رونویسی، روخوانی و حفظ شعر «خرد رهنمای و خرد دلگشای» بود باید بشینم و ببینم که بعد از این که معلم املا ها را تصحیح کرد بچه ها چگونه می خوانند. چقدر کار گروهی خوب است. یکی از سر گروه هار دیدم که املای یکی از دانش آموزان را تصحیح میکرد دیالوگ رد بدل شده بین آنها برایم جالب بود:

توکلی با روان نویس نوشته ای؟

-نه با خودکار

پس دفعه ی بعد آرام تر فشار بده. آفرین خوب بود.

خیلی برایم جذاب بود که این قدر دلسوزانه راهنمایی میکرد.

تصحیح املا توسط معلم تمام شد و نوبت کتاب فارسی و روخوانی شعر بود. کار معلم خوب بود؛ شاعر را معرفی کرد و تمام اطلاعات پیشین دانش آموزان را درباره ی فردوسی بازیابی کرد. کاری هوشمندانه بود؛ هم آماده کردن ذهن هم کمک از دانش پیشین دانش آموزان.

معلم یک بار همراه دانش آموزان خواند سپس خودش تنها از روی شعر شروع به خواندن کرد. سپس به دانش آموزان کرد که خودش بخوانند.

وقتی معلم از دانش آموزان سوال میکرد من نیز استرس داشتم. بچه حتما به من کمک میکنند که بدانم معلم چجور آدمی است.

آقای جلیلی بر گشت های خوبی داشت. هم ارتباط طولی و هم ارتباط عرضی مطالب کتاب را رعایت میکرد.

فکر میکردم معنی کلی شعر را بگوید ولی کار جذاب تری کرد. حین خواندن شعر منی را از بچه ها سوال میکرد و خودش هم کمک میکرد.

زنگ بعد امتحان ریاضی بود. معلم ساعت قبل به یکی از بچه ها گفته بود که کتاب مطالعات را روی میز بگذارند. این کار معلم به نظرم هوشمندانه بود. حین امتحان یاد بچگی های خودم افتادم. پاچه های گلی دانش آموزان، سوال از استفاده از کدام نوع قلم مداد یا خودکار اما اینجا سوال از استفاده از خودکار قرمز بود یا آبی. حین امتحان معلم من را با برگه های گروه بندی که توسط والدین بچه ها درست شده بود، فعالیت های خودش، پوشه ی کار و دفتر کلاسی آشنا کرد. برایم خیلی جالب بود که همان کار هایی که در دانشگاه به ما می گفتند را مو به مو انجام داده بود.

نماینده، خوب و بد ،گریه های بعد از امتحان همه برایم آشنا بود.

خانم مدیریت پسماند قسمت حاشیه ای کلاس بود. خانمی از طرف سازمان مدیریت پسماند شهرداری که بچه ها را با بازیافت زباله ها آشنا میکرد. خیلی خوب هست که اینجور موارد را در کلاس های ابتدایی آموز می دهند. همین دانش آموزان ابتدایی هستند که یک شهروند خوب را می سازند.

خانم پسماند رفت و دوباره بحث امتحان شروع شد و معلم غلط هایی که حین امتحان مشاهده کرده بود را رفع کرد. معلم با ضربه ی دستان خود به بچه ها نزدیک شدن به پایان کلاس را گوش زد میکرد. با نزدیک شدن به پایان کلاس بچه ها دیباچه ی گلستان را از حفظ خواندند و معلم تکالیف آن ها را مرور کرد.

اولین روز کارورزی اصلا آن طوری نبود که من فکر میکردم . روز خیلی خوبی بود که همه آن را مدیون استاد عزیزم آقای علی دادی و معلم راهنما ی خودم آقای جلیلی هستم.